



سال اول، دوره اول، بهار و تابستان ۱۳۹۵، شماره پیاپی ۱

اومبرتو اکو و بنیان نشانه‌شناختی تأویل

دکتر مسعود آگوننه جونقانی^۱

تاریخ دریافت: ۹۵/۱/۲۴

تاریخ پذیرش: ۹۵/۷/۲۵

چکیده

اومبرتو اکو با الهام از نگرش‌های زبان‌شناختی یلمسلف و تأثیرپذیری از پرس در باب وجه تفسیری نشانه، که حاصل تأملات وی در باب معناپردازی نامحدود است، کوشیده است با تکیه بر روش‌شناسی ساختگرا و پراگماتیسم آمریکایی نظرات بدیعی در باب چگونگی تأویل متن به دست دهد. او با طرح موضوع «بنیان‌های نشانه‌شناختی تأویل» نشان می‌دهد که تأویل به مثابه امری تلقی می‌شود که از تعامل خواننده و متن شکل می‌گیرد؛ به همین دلیل تأویل الزاماً در محدوده نیت مؤلف باقی نمی‌ماند و از آن فراتر می‌رود. بر این اساس مقاله حاضر می‌کوشد ضمن بررسی خاستگاه‌های نظری اندیشه اکو، استدلال‌های وی را در این باره بررسی و تحلیل کند. در این بررسی مشخص می‌شود که تأویل اصیل^۱ در برابر تأویل نابه‌هنجار^۲ - که اساساً مستلزم خوانشی سوژه‌محور است - ناشی از نوعی آزادی در عین محدودیت است؛ به بیانی سرراست‌تر، متن بر اساس قابلیت‌های نشانه‌شناختی خود، خواننده را در مسیرهای مشخصی از جریان تأویل پیش می‌برد؛ مسیرهایی که می‌توان با مطالعه نشانه‌شناختی اثر آن‌ها را پیش‌بینی و تبیین کرد.

واژگان کلیدی: اومبرتو اکو، نشانه‌شناسی، تأویل، رانش تفسیری^۳، گشودگی اثر، دیالکتیک متن و خواننده

Algooneh@yahoo.com

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

1. authentic interpretation
2. abberant interpretation
3. hermetic drift

۱- مقدمه

اومبرتو اکو (۱۹۳۲-۲۰۱۶)، نشانه‌شناس ایتالیایی، وقتی در سال ۱۹۵۸ تحریر اثر گشوده را به پایان برد، به اندیشه‌ای دل بسته بود که پیش از وی با سوسور آغاز شده بود و در ادامه با تأملات یلمسلف و بارت شکل سازمان یافته تری به خود گرفته بود. اکو در این کتاب که پژوهشی درباره هنر مدرن به شمار می‌رفت، رویکردی ساختگرایانه در بررسی متن اتخاذ کرد و با استخدام الگوی نشانه‌شناسی یلمسلف کوشید تا محدودیت‌های تأویل را در چارچوب نظام نشانه‌ای تحلیل و بررسی کند. به همین دلیل، در این اثر به سهولت می‌توان تأثیر روش‌شناسی ساختگرا را بر اندیشه وی بازشناخت. در واقع، طرز تلقی اکو درباره «نقش نشانه‌ای»^۱ تقریباً بدون هیچ کم‌وکاستی به مثابه رونوشتی از نگرش یلمسلف به شمار می‌رفت که قایل به دو سطح متمایز، یعنی سطح محتوی و سطح بیان، در شکل‌گیری نشانه بود. با این همه، هفده سال بعد، اکو در پژوهش بنیادین خود، یعنی نظریه نشانه‌شناسی (۱۹۷۵)، امتزاج خردمندان‌های از ساختگرایی و پراگماتیسم آمریکایی^(۱) به دست داد و بر این اساس، مقدمات طرحی را فراهم آورد که به واسطه آن نظریه رمزگان محور یلمسلف در کنار نظریه تفسیر پرس^(۲) قرار گرفت. به هر روی نظریه‌ای که از امتزاج این دو نحله فکری پدید آمد، تا همین امروز شاکله اساسی تفکر اکو به شمار می‌رود.

چنین سیری از نظریه نشانه‌شناختی رمزگان محور^۲ به سوی چارچوب تفسیری نشانه، در نهایت، در سال ۱۹۸۴، در نشانه‌شناسی و فلسفه زبان صورت‌بندی نهایی خود را باز یافت؛ اکو در این اثر معناشناسی دانش‌نامه‌ای^۳ را به مثابه برابر نهادی در مقابل معناشناسی فرهنگ‌نامه‌ای^۴ مطرح کرد و نشان داد که با اتکاء به قواعد و معیارهای معناشناسی دانش‌نامه‌ای نه تنها می‌توان دلالت را از کمند مدلول‌های ایستا رها کند و به ساحت مدلول‌های پویا و فعال کشید، بلکه می‌توان حدود و ثغور تأویل را به شکلی علمی و مستدل تبیین کرد.

این‌گونه است که با دنبال کردن مسیر فکری اکو از پژوهش‌های نخست تا آثار متأخر وی مانند از درخت تا لایبرنت (۲۰۱۴) به سهولت می‌توان دریافت که علی‌رغم تنوع مطالب در این رسالات و پژوهش‌ها آنچه به عنوان پروژه‌ای بنیادین همواره در مرکز تأملات وی

1. sign-function
2. code-oriented
3. encyclopedic semantics
4. dictionary semantics

قرار دارد موضوع تأویل و حدود و ثغور آن است. اکو در این راستا، مدام بر این نکته پای فشرده است که «شناخت نیت متن به معنای شناخت یک استراتژی نشانه‌شناختی است» (Eco, 1992b: 64). به همین سبب او در رویارویی با برخی از نظریه‌های نقد معاصر که مدعی هستند «خوانش اصیل یک متن تنها از طریق بدخوانی^۱ میسر است» (Eco, 1992c: 24)، بدیلی را پیش می‌کشد که از «دیالکتیک متن و خواننده» (همان: ۲۳) شکل می‌گیرد. بنابراین اکو، بر خلاف تودوروف که معتقد است «متن تفرجگاهی است که نویسنده واژه‌ها و خواننده معناها را با خود به آنجا می‌آورد» (همان‌جا)، صریحاً تأکید می‌کند که در پی دستیابی به بنیان‌های نشانه‌شناختی تأویل است. به همین دلیل، آنچه اکو تحت عنوان تأویل افراطی^۲ می‌نامد، به نوعی عدول از خصیصه دیالکتیکی تأویل به شمار می‌آید و بنابراین از نظر وی فاقد اعتبار است.

پژوهش حاضر با در نظر داشتن این مبانی می‌کوشد اندیشه اکو را درباره بنیان‌های نشانه‌شناختی تأویل، طرح و بررسی کند. در ادامه نشان داده می‌شود که چگونه ماهیت نشانه در سیر تحول فکری اکو در باب تأویل، حدود و ثغور آن، نقش خواننده در تأویل، و تأویل افراطی تاثیرگذار است. بدیهی است چنین پژوهشی این امکان را فراهم می‌آورد تا خواننده، ضمن آشنایی با اندیشه‌های اکو، در خصوص برخی از کلیدی‌ترین پرسش‌های متداول در باب تأویل تأملاتی نیز داشته باشد.

۲- پیشینه تحقیق

اکو به عنوان نویسنده‌ای پرکار و خلاق در حوزه رمان‌نویسی به خوبی در ایران و جهان شناخته شده است، اما علی‌رغم اینکه بیشتر به خاطر جایگاه نظری در حوزه نشانه‌شناسی و نظریه ادبی شناخته شده و اکثر تألیفات عمده وی معطوف به این حوزه‌ها است، در اقلیم زبان فارسی توجهی درخور جایگاه وی به او نشده است؛ نگاهی به وضعیت آثار ترجمه شده وی گواهی موثق بر صحت این ادعا است. ترجمه آثار اکو، در حوزه نظری، ظاهراً به یکی دو کتاب خلاصه می‌شود که یکی، تحت عنوان هنر و زیبایی در قرون وسطا در سال (۱۳۸۱) توسط فریده مهدوی دامغانی ترجمه شده است (نک. دهباشی، ۱۳۸۵: ۵۴۱-۵۴۲) و دیگری نیز رساله کوچکی است با عنوان نشانه‌شناسی که پیروز ایزدی در سال (۱۳۸۷) ترجمه و چاپ کرده است. چنین فقدان معناداری در حالی است که به زعم اکثر محققان در حوزه نظریه

1. misreading
2. over-interpretation

ادبی، اکو یکی از برجسته‌ترین چهره‌ها در عرصه نشانه‌شناسی است و جالب‌تر آنکه رامان سلدن وقتی درباره نشانه‌شناسی شعر سخن می‌گوید از اکو به عنوان کسی که صاحب آرای منحصر به فردی است در کنار کسانی چون مایکل ریفاتر و یوری لوتمن نام می‌برد (نک. سلدن، ۱۳۸۴: ۱۳۷).

در مجموعه مقالات علمی-پژوهشی نیز که در مجلات داخلی به چاپ رسیده است، متأسفانه این فقدان به چشم می‌خورد. با این حال، پژوهش‌های معدودی وجود دارد که به طور مستقل یا جنبی به دیدگاه اکو درباره نشانه‌شناسی و تأویل پرداخته‌اند. برای نمونه، خدایی (۱۳۸۸) ضمن انجام پژوهشی با نام «نقدی بر نظریه‌های هرمنوتیک ادبی» به طور جنبی به آرای اکو پرداخته است. البته پژوهش‌های مستقل معدودی نیز در این زمینه به چشم می‌خورد؛ از جمله ضیمران (۱۳۸۵) در مقاله‌ای با عنوان «اومبرتو اکو و نشانه‌شناسی» چارچوب نظری اکو را در باب نشانه کاویده و بررسی کرده است. رحیمی (۱۳۹۰) نیز در پژوهشی با عنوان «جایگاه متن، مولف و خواننده از دیدگاه امبرتو اکو» به آرای اکو پرداخته و نکات مهمی را در این باره خاطر نشان کرده است. بر اساس آنچه گفته شد، پژوهش حاضر کوششی در راستای معرفی آرای اکو است که می‌کوشد با رویکردی تحلیلی مبانی نظری اکو را بیان و بنیان نشانه‌شناختی تأویل را از منظر وی نقد و بررسی کند.

۳- مسیر فکری اکو و جایگاه نشانه‌شناسی در تأویل

۳-۱- معناشناسی دانشنامه‌ای در برابر معناشناسی فرهنگ‌نامه‌ای

الگویی که اکو در نظریه نشانه‌شناسی به‌دست می‌دهد متکی بر نوعی معناشناسی فرهنگ‌نامه‌ای است. او تأکید می‌کند که این الگو الزاماً الگویی نیست که در تدوین فرهنگ‌نامه‌ها به کار می‌رود، بلکه هدف وی از ضرب این اصطلاح پرداختن به آن نوع از معناشناسی است که متوجه «ایده ایستای معنا» (Bianchi, 2009: 18) است؛ ایده‌ای که توسط سخنور زبان رمزگذاری می‌شود و در نتیجه مخاطب در صورت رویارویی با آن برای اینکه بتواند به آن مدلول ثابت یا ایستا دست پیدا کند، باید از آن رمزگشایی کند. به این ترتیب، در معناشناسی فرهنگ‌نامه‌ای «مدلول از تمام وابستگی‌ها رها است» (احمدی، ۱۳۸۲: ۳۶۵). در پی‌ریزی این نوع معناشناسی، باید آن دسته از ویژگی‌هایی را لحاظ کرد که شرط «لازم و کافی» (Eco, 2014: 3) برای برقراری تمایزات معنایی به شمار می‌روند؛ تمایزهایی که مفهومی خاص را تشخیص می‌بخشند و آن را از سایر مفاهیم جدا می‌کنند.

بنا به پژوهش مفصلی که اکو در اثر اخیر خود، از درخت تا لایبرنت، انجام داده است معنانشناسی فرهنگ‌نامه‌ای نخستین بار توسط ارسطو در «تحلیل پسین» (همان: ۴) مطرح شده است. ارسطو در تعریف جوهر به چنین تلقی‌ای درباره معنا نزدیک می‌شود: «تعریف جوهر به معنای آن است که دریابیم کدام یک از ویژگی‌ها برای قوام آن ضروری است، به خصوص آن دسته از ویژگی‌هایی که موجب می‌شوند جوهر آن چیزی باشد که هست» (همان‌جا). این جریان فکری، یعنی معنانشناسی فرهنگ‌نامه‌ای، ظاهراً در قرون وسطی و رنسانس نیز با شباهت‌ها و تفاوت‌هایی دنبال می‌شود تا اینکه در نیمه دوم قرن بیستم با برآمدن «معنانشناسی خصیصه‌ای»^۱ موضوع جست‌وجو در پی شرایط لازم و کافی برای تعریف معنا مجدداً احیا می‌شود. در این نگرش آن چه رسماً اهمیت پیدا می‌کند دلالت درون‌زبانی است، نگرشی که به واسطه آن دلالت برون‌زبانی یا «دانش انسان درباره جهان خارج» (نک. همان: ۴-۱۸) به کنار گذاشته می‌شود. از مهم‌ترین چهره‌هایی که در این دوره در پی استقرار این نوع معنانشناسی پژوهش‌های بنیادینی انجام داد، یلمسلف، زبان‌شناس مکتب کپنهاگ، بود. البته او تنها کسی نبود که در این راه گام گذاشت، اما بیشتر کسانی که در حوزه زبان‌شناسی یا فلسفه زبان، حتی به طور مستقل پژوهشی در این راستا انجام داده‌اند، گویی صرفاً الگوی یلمسلف را از نو شاکله‌بندی کرده‌اند.

همان‌طور که می‌دانیم اکو نیز به شدت متأثر از روش‌شناسی ساختارگرایانه یلمسلف است، اما وی در نشانه‌شناسی و فلسفه زبان (۱۹۸۴) معنانشناسی فرهنگ‌نامه‌ای را پشت سر می‌گذارد و با حرکت از ایده ایستای مدلول به سوی ایده‌ای پویا در معنانشناسی، از نظریات پیشین خود رسماً فاصله می‌گیرد و الگوی جدیدی تحت عنوان معنانشناسی دانش‌نامه‌ای پی‌ریزی می‌کند. در نتیجه چنین گرایشی، اکو الگوی نشانه‌شناسی یلمسلف را که به دو سطح ایستای محتوا و بیان محدود می‌شود رها می‌کند و به سوی استقرار الگویی حرکت می‌کند که در بردارنده «نظام گسترده‌تری از استنتاج‌های محتمل درباره معنا» است (Bianchi, 2009: 19). بر اساس این الگو، معناپردازی صرفاً به تبیین مدلول‌های تثبیت‌شده و قراردادی نشانه محدود نمی‌شود، بلکه معنا به مثابه لایبرنت یا هزارتویی تصور می‌شود که «محل تجمع واحدهای معنایی بی‌شمار» (Eco, 1992a: 81) است. اکو در تبیین این الگو از استعاره‌ای نباتی بهره می‌گیرد و معنا را به مثابه ریزوم^(۳) یا ساقه‌ای زیرزمینی تصور می‌کند؛ منظور او از ارایه چنین تصویری این است که معنا محدود به وجه ثابت و ایستای دلالت

1. feature semantics

نیست و در واقع «وجه تفسیری نشانه» (همان: ۸۱-۸۲) است که دامنه معنا و استنتاج‌های محتمل را مشخص می‌کند. به این ترتیب در این الگو، بر خلاف الگوی پیشین که متکی بر شناسایی خصایص لازم و کافی معناشناختی است، عمده توجه معناشناسی معطوف به «دانش ما از جهان» (Eco, 2014: 3) است که دانش درون‌زبانی نقش چندان برجسته‌ای در استقرار تمایزات معنایی ایفاء نمی‌کند. در بخش «۳-۴» که به جایگاه مؤلفه تفسیر در نشانه‌شناسی اکو می‌پردازیم خواهیم دید که معناشناسی دانش‌نامه‌ای چگونه بر معناشناسی تفسیر استوار است. بنابراین در پایان این بخش صرفاً یادآور می‌شویم که از آنجایی که معناشناسی دانش‌نامه‌ای بر وجه تفسیری نشانه استوار است، زمینه لازم را برای بررسی تأویل از چشم‌انداز نشانه‌شناسی فراهم می‌آورد؛ البته تأویل در این سطح ممکن است متکی بر توانش فردی سوژه یا توانش جمعی سخنوران زبان باشد. هرچند که در ادامه خواهیم دید که اکو معتقد است که تنها تأویلی شایستگی بحث و بررسی را دارد که از طریق دانش جمعی کاربران زبان قابل حصول باشد و جامعه زبانی به نحوی درباره آن به اجماع ضمنی برسند. در بخش «۳-۵-۳» ضمن بررسی تفاوت تأویل از کاربرد به این موضوع خواهیم پرداخت.

به این ترتیب می‌توان گفت که اکو با استقرار معناشناسی دانش‌نامه‌ای همت خود را مصروف بازسازی آن دسته از شبکه‌های معنایی می‌کند که «مدلول در مناسبت با مجموعه‌ای از نشانه‌های دیگر» (احمدی، ۱۳۸۲: ۳۶۵) بر می‌سازد، جست‌وجو در پی این شبکه‌ها به معنی برپایی وجه تفسیری نشانه است؛ موضوعی که در صورت برخورداری از اصالت قابلیت آن را داراست که حدود و ثغور تأویل را در خوانش آثار، به ویژه آثار ادبی، معین کند.

۳-۲- نیت نویسنده، نیت متن و نیت خواننده

در حال حاضر اکثریت نظریه پردازانی که به موضوع تأویل و حدود و ثغور آن می‌پردازند، در رویارویی با مثلث متن، نویسنده و خواننده، جانب خواننده را می‌گیرند، این امر به سبب غلبه نظریه دریافت در زمان ماست که در مورد اکو صادق نیست. در واقع، اکو در برخورد با موضوع تأویل، نخست سه نوع قصد یا نیت را از یکدیگر متمایز می‌کند: «نیت نویسنده،

نیت متن^۱ و نیت خواننده^۲» (Eco, 1994: 50). در نتیجه با در نظر داشتن این تفکیک، به لحاظ منطقی، با سه نوع پرسش روبه‌رو می‌شویم:

الف- آیا تأویل، در نهایت، خواننده را به نیت واقعی نویسنده نزدیک می‌کند و آیا اساساً هدف تأویل رمزگشایی از هدف و نیت راستین نویسنده است؟

ب- بر اساس نظام انتظارات خواننده، کدام تأویل یا تأویل‌ها معتبر و کدام یک نامعتبر است؟

ج- امکانات دلالتی متن، نظام نشانه‌ای و انسجام متن چگونه تأویل‌های محتمل را تبیین یا توجیه می‌کند؟

جالب است که اکو، در سراسر دوران فکری خود، موضوع تأویل را از این سه چشم‌انداز بررسی کرده است. پاسخ وی به هر یک از این پرسش‌ها در خور تأمل و بررسی است.

۳-۲-۱- نیت نویسنده و تأویل

اکو در جستاری تحت عنوان «در میان نویسنده و متن» اذعان می‌کند که ضمن همدلی با بسیاری از نظریات خواننده‌محور و هم‌چنین درک اهمیت نویسنده، چیزی که موضوع تأویل را شایسته بحث و بررسی می‌کند به هیچ وجه نیت خواننده نیست و در واقع «آن چه معنای متن را رقم می‌زند، استراتژی پیچیده‌ای از تعاملات خواننده با متن است» (Eco, 1992a: 67). این استراتژی متکی بر توانش خواننده در برخورد با زبان به مثابه «گنجینه‌ای اجتماعی»^(۴) (همان‌جا) است؛ موضوعی که خواننده را درگیر فراشد فعال تأویل می‌کند.

در راستای همین برداشت، اکو با تفکیک نویسنده تجربی^۳ از نویسنده نمونه^۴ موضوع بدیعی را مطرح می‌کند. در حقیقت، در پاسخ به پرسش نخست؛ یعنی ضرورت کشف نیت نویسنده، اکو معتقد است مادامی که منظور از نویسنده، همان نویسنده تجربی است «قصد وی از نگارش متن موضوع مهمی به شمار نمی‌رود» (Eco, 1992b: 65)؛ در واقع به زعم وی، آن چه باعث می‌شود که نقش نویسنده تجربی کم اهمیت تلقی شود، این موضوع است که تأویل از طریق تعامل دانش خواننده و دانشی که به طور مفروض به نویسنده نسبت داده می‌شود، شکل می‌گیرد. این بدان معناست که خواننده الزاماً قرار نیست متوجه قصد نویسنده تجربی شود، بلکه با استفاده از «استراتژی متنی که در خود اثر نهفته است می‌توان

1. intentio operis
2. intentio lectoris
3. empirical writer
4. model writer

قصد نویسنده را شناسایی کرد» (همان: ۶۹)؛ به بیانی دیگر، وقتی قصد متن با قصد نویسنده بر هم منطبق می‌شود آن موقع است که با نویسنده نمونه سروکار داریم؛ نویسنده ای که خود و نیتش را نه در فضای بیرون از متن، که در سطر سطر اثر و نظام‌های دلالتی حاکم بر متن - به طور آگاهانه یا ناآگاهانه - به جای نهاده است.

جالب است که با تمام اهمیت نویسنده نمونه در اندیشه اکو، او هم‌چنان پافشاری می‌کند که «حرکت خامی است اگر بخواهیم کلاً نویسنده تجربی را کنار بگذاریم» (همان: ۶۶). چنین اظهار نظری ممکن است این موضوع را به ذهن بیاورد که اکو هم‌چنان از دست شبحتی به نام نویسنده تجربی رهایی نیافته است؛ اما اکو به ظرافت دریافته است که اهمیت نویسنده تجربی تنها زمانی قابل دفاع است که آن را نه به مثابه امری مهم برای تأویل و فهم اثر، بلکه به مثابه روشی در نظر بگیریم که با اتکاء به آن بتوان «فراشد تولید آثار خلاق را بهتر تبیین کرد» (همان: ۸۵).

۳-۲-۲- دیالکتیک متن و خواننده

بر اساس آن چه گفتیم، اکو اهمیت نویسنده تجربی را برای تأویل جدی تلقی نمی‌کند و تأویل را نتیجه و ثمره تعامل پیچیده متن و خواننده می‌داند. اهمیت نظر اکو در باب تأویل به خاطر این است که بر خلاف پیروان نظریه دریافت، صلاحیت تأویل را صرفاً به خواننده، به خودی خود، واگذار نمی‌کند. او معتقد است هرگونه تأویلی که خواننده در غیاب حضور مؤثر متن انجام می‌دهد، نوعی «تأویل نابه‌هنجار»^۱ (Bianchi, 2009: 23) است و خواننده راستین یا خواننده نمونه تنها در پرتو نیت متن شایستگی آن را می‌یابد که از طریق «هرمنوتیک تفسیری که اساساً یک استراتژی نشانه‌شناختی است» (Eco, 1992b: 64) دست به تأویلی بزند که شایستگی تأمل و بررسی دارد. بدین‌سان، دیالکتیک خواننده و متن منجر به بروز نوعی تأویل نشانه‌شناختی می‌شود که بر اساس آن خواننده نمونه - که برابر نهاد نویسنده نمونه است - با بهره‌مندی از توانش زبانی و برخوردار از دانش لازم در خوانش متن و بدون دخالت نویسنده، به سوی دست‌یابی به نیت متن حرکت می‌کند، حرکتی که منتهی به گشودگی اثر در حدود و ثغور تأویل نشانه‌شناختی می‌شود. اکو در این‌باره تأکید می‌کند که در دیالکتیک متن و خواننده «نیت متن هم‌چنان در سایه نیت خواننده» (همان‌جا) قرار می‌گیرد؛ یعنی انتظارات خواننده خود را بر متن تحمیل می‌کند. اما

1. aberrant interpretation

بدیهی است اصالت این قبیل انتظارات در خوانش اثر زمانی محقق می‌شود که «هر تأویل مفروض، توسط بخش یا بخش‌های دیگری از متن اثبات، اصلاح، یا انکار شود» (همان: ۶۰). اکو در این راستا با توسل به اصل آگوستینی^۱، تأویل را محدود به حدود علمی می‌کند و آن را به چرخه هرمنوتیکی پیوند می‌زند؛ چرخه‌ای که با خواننده نمونه آغاز می‌شود؛ خواننده‌ای که ضمن تصور نویسنده نمونه می‌کوشد از طریق نشانه‌های حاضر در متن در نهایت با نیت نویسنده به توافق برسد. اهمیت این نکته را فراموش نکنیم که این متن را نباید به مثابه ابژه‌ای فی‌نفسه و مستقل به شمار آورد، بلکه آن را باید متنی تلقی کرد که در طول جریان تأویل برساخته می‌شود.

بر اساس این نگرش، دغدغه بنیادین اکو آن است که نظریه‌ای آرگانیک درباره تأویل متن به دست دهد که از نوعی الگوی نشانه‌شناسی بهره گیرد؛ الگویی که با بهره‌گیری از معناشناسی دانش‌نامه‌ای، شمار بسیاری از تأویل‌ها را در یک متن مفروض منطقی و علمی به حساب می‌آورد و الزاماً در پی اثبات نیت نهایی نویسنده نیست؛ تأویلی که موجودیت خود را از متن کسب می‌کند و شدیداً با تأویل ولنکار یا خواننده‌محور در تعارض است.

۳-۳- تأویل نا به هنجار^۲: رویارویی اکو با رانش تفسیری^۳ و ساختارشکنی

اکو در تلاش برای دستیابی به قواعدی تنظیمی برای تأویل که به موجب آن بتوان تأویلی نشانه‌شناختی از متن ارائه داد، نخست می‌کوشد دو نگرش مسلط در باب تأویل را تحلیل و نقد کند. به زعم اکو، کلیه رویکردهای تأویلی به متن ذیل دو نگرش غالب قرار می‌گیرند (نک. Eco, 1994: 23-24):

الف- نگرشی که قایل به این است که تأویل معتبر، تأویلی است که نیت نویسنده را آشکار کند.

ب- نگرشی که قایل به این است که روش‌های نامحدودی برای تأویل وجود دارد. با این همه، او تأکید می‌کند که هر دو رویکرد اخیر از نوعی «جزماندیشی معرفت‌شناختی» (همان: ۲۴) رنج می‌برند. نگرش نخست را می‌توان در انواع بنیادگرایی و اشکال متنوع واقع‌گرایی متافیزیکی مشاهده کرد. در این قبیل رویکردها، معنای موجه متن یگانه تلقی می‌شود؛ معنایی که در بطن اثر نهفته است و نیت اصیل و معتبر نویسنده به

1. Augustinian Principle
2. aberrant interpretation
3. hermetic drift

شمار می‌رود؛ بنابراین خوانش متن باید در چارچوبی محقق شود که امکان بازسازی این تأویل را فراهم آورد. بدیهی است چنین رویکردی عموماً نزد آن دسته از «نحله‌های نهان‌گرا» (Eco, 1984b: 51) یافته می‌شود که قایل به وجود مدلولی مفروض و ثابت در پشت هر ظاهری هستند. با این همه، اکو تأویل را ناشی از تعامل خواننده و متن می‌داند و معتقد است فهم متن اساساً در گرو فهم نیت نویسنده تجربی نیست. در واقع، اکو با اتخاذ رویکرد ضد نویسنده، تأویل را نتیجه و محصول تعامل مستمر و پیچیده‌ای می‌داند که از دیالکتیک متن و خواننده حاصل می‌شود. به همین سبب، وی در برخورد با آن دسته از نگرش‌هایی که تأویل را به خواننده واگذار می‌کنند یا در نهایت قواعد مشخصی برای تبیین نحوه تأویل‌پذیری متن به دست نمی‌دهند، به تأویل ولنکار قائل می‌شود.

به اعتقاد اکو ساختارشکنی برآمده از نظریات معاصر، ادامه‌دهنده نگرشی رُسانسی است که تحت عنوان «رانش تفسیری» (Eco, 1994: 24) شناخته می‌شود. به همین دلیل، هر نقدی که بر رانش تفسیری وارد است، کم‌وبیش در باب ساختارشکنی نیز صدق می‌کند. رانش تفسیری که در دوره رنسانس پدیدار شد، مبتنی بر اصل قیاس و شباهت است؛ بر اساس این اصل «هر عنصری از اعیان هستی به واسطه اصل شباهت یا این‌همانی به عنصری هم‌ارز با خود در جهانی متعالی مرتبط است» (همان‌جا). به این ترتیب، همان‌گونه که در نگرشی عرفانی قوام و دوام هر امر ظاهری وابسته به امری باطنی است یا همان‌گونه که در فلسفه کانت هر پدیدار قابل شناسایی^۱ همواره در پرتو ارجاع به امری درونی و شناخت‌ناپذیر^۲ قابل تحلیل و شناسایی است، در آن دسته از رویکردهای تأویلی که متأثر از این نوع نگرش هستند ایجاد پیوند بین امر این‌جهانی (متن) و امر آن‌جهانی (تأویل) منتهی به برقراری نوعی رابطه «شباهت لجام‌گسیخته» (همان: ۲۵) می‌شود و از آنجایی که رانش تفسیری در راستای کشف شباهت لجام‌گسیخته و گذار از عنصری به عنصری دیگر، استعداد فوق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دهد، در نهایت منتهی به این تصور می‌شود که متن به «معنایی متعالی و جهانشمول وابسته است، معنایی که دستیابی به آن - در نهایت - محال است» (همان: ۲۶-۲۷). در این نگرش، علی‌رغم ادعان به وجود مدلولی نهانی، از آنجایی که هر عنصری قابلیت آن را دارد که در سطحی متفاوت عنصری دیگر را فرا یاد بیاورد، به همین سبب، تعیین مدلول ثابت و قطعی متن محال به نظر می‌رسد.

1. phenomenon
2. noumenon

به زعم اکو خطای روش‌شناختی این قبیل رویکردها که منتهی به چنین نتایج و عواقبی می‌شود، ناشی از کاربست دو اصل نادرست است: اصل انتقال نادرست^۱ و اصل دور^۲.

۳-۳-۱- انتقال نادرست

به موجب اصل نخست، یک عنصر به واسطه اصل مشابهت موجب برانگیخته‌شدن تأویلی می‌شود که در سطحی دیگر به آن مشابه است؛ یعنی

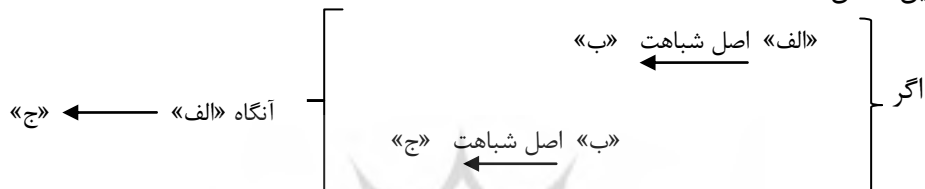
«الف» اصل شباهت «ب» ←

عنصر برانگیخته‌شده در سطح دوم به همین ترتیب ممکن است موجب احیای تأویلی

دیگر شود:

«ب» اصل شباهت «ج» ←

بر این اساس،



اکو به ظرافت خطای روش‌شناختی این الگو را دریافته است، چراکه وقتی مؤلفه «الف» بر اساس نوعی مشابهت - مانند مشابهت ریخت‌شناختی - موجب احیای مؤلفه «ب» می‌شود و به همین ترتیب، مؤلفه «ب» بر اساس مشابهتی از نوعی دیگر - مانند مشابهت معناشناختی - موجب احیای مؤلفه «ج» می‌شود، الزاماً نمی‌توان پذیرفت که «الف» = «ج» باشد، چون که اصل شباهت در مرتبه نخست به لحاظ نوعی از مرتبه دوم متفاوت است و بنابراین کاربست این انتقال به لحاظ روش‌شناختی فاقد اعتبار است.

۳-۳-۲- دور

یکی دیگر از خطاهایی که رانش تفسیری به موجب آن تحلیل‌های خود را استوار ساخته است، اصل دور است. بر اساس این اصل

«الف» ← «ب» ← «الف»

1. false transitivity

2. post hoc, ergo ante hoc

گاهی مؤلفه «الف» منتهی به احیای مؤلفه «ب» می‌شود و مؤلفه «ب» که خود معلول یا نتیجه «الف» است، بر اساس اصل شباهت مجدداً به عنوان علت احیای مؤلفه «الف» وارد چرخه می‌شود. بدیهی است این برداشت به واسطه تلقی خود از علت و معلول به لحاظ روش‌شناختی مستلزم خطای دور است (Eco, 1992b: 50-51).

اکو در نقد رانش تفسیری به تصریح می‌گوید «گویی شبح محتوایی رازی است که پی بردن به آن محال است و در صورتی که این هدف میسر شود دستیابی به معنا امری موقتی و گذرا است، چون معنا مجدداً امر باطنی مرموز دیگری را فرا می‌خواند» (Eco, 1994: 27). علی‌رغم ویژگی بکر و بدیع این قبیل نگرش‌ها مبنی بر حضور فعال چرخش هرمنوتیکی در خوانش متن و اینکه هدف عمده متن برقراری ارتباط با خواننده و پایبندی به اصل رسانگی است، اکو از این رویکرد، به خاطر الزام آن به اصل دور، شدیداً انتقاد می‌کند.

به عقیده اکو ساختارشکنی از یک‌سو به سبب اینکه حتی از رویکردهای رانش تفسیری فراتر می‌رود و اساساً وجود مدلول نهایی را نوعی توهم متافیزیکی تلقی می‌کند، مروج تأویل و لنگار است و از دیگرسو به دلایلی مشابه با آنچه ذکر شد به موجب خطایی روش‌شناختی آسیب دیده است (Bianchi, 2004: 23). اینجاست که اکو با تأکید بر اهمیت جایگاه مؤلفه تفسیر در نشانه‌شناسی پرس ادعا می‌کند که می‌توان تأویل نامحدود یا و لنگار را از طریق تبیین بنیان‌های نشانه‌شناختی تأویل به حدود خاصی محدود کرد. در این راستا، اکو با توسل به اصل پوپری «ابطال‌پذیری» (Eco, 1992a: 52) نظریه نهایی خود را به این صورت شکل‌بندی می‌کند: «اگرچه نتوان راهی یافت که بر اساس معیارهایی خاص، مشخص کند کدام تأویل‌ها موجه هستند، اما یقیناً با استقبال از اصل ابطال‌پذیری - در عوض اثبات‌گرایی - می‌توان حداقل معیارهایی را فراهم آورد که به واسطه آن‌ها بتوان تأویل غیرموجه را متمایز کرد» (همان‌جا). البته به زعم نگارنده، اکو در این مسیر چندان کامیاب نیست؛ در واقع اکو پس از سازمان‌دهی مجدد این پرس که «هر نشانه، نشانه‌ای هم‌ارز و گاهی نشانه‌ای بسط‌یافته‌تر را در ذهن سوژه احیا می‌کند» (Peirce, 1931-1958: 2.228)^(۵) می‌کوشد به قواعدی دست یابد که به موجب آن‌ها مولفه تفسیر - فارغ از ملاحظات روان‌شناختی - موجب تداوم فرایند معناپردازی و بنابراین بسط دامنه تأویل می‌شود. جالب است که اکو مدعی است پرس خود از پس این کار بر نیامده و نتوانسته است قواعد تنظیمی این فرایند را به درستی تبیین کند، با این همه و بر خلاف ادعای درست وی

در این باره، خود وی نیز صرف اینکه اذعان می‌کند که وجود چنین قواعدی موضوعی بسیار حیاتی برای درک اشکال تأویل است، الگوی قابل قبولی در این خصوص به‌دست نمی‌دهد و تا جایی که نگارنده بررسی کرده است، جز یکی دو صفحه نکته قابل نقد که در رساله بنیادی وی، یعنی نظریه نشانه‌شناسی مطرح شده (نک. Eco, 1976: 70) در سایر آثار وی الگوی قابل‌اعتمادی ارائه نشده است. با این همه، وی با طرح نکاتی کلیدی در این باره، نقش خود را در پی‌ریزی الگوی نشانه‌شناختی تأویل برجسته می‌کند.

۳-۴- نقد معنابن^۱، ساختار منطقی گزاره و ایزوتوپ^۲

اکو معتقد است «مؤلفه تفسیر در نشانه‌شناسی پرس این قابلیت را داراست که برخی از رویکردهای معناشناختی به متن را ارتقاء ببخشد» (Eco, 1984b: 178). در همین راستا، اکو پیش از ارائه طرح خود در این باره، نخست دو نگرش رایج در معناشناسی را نقد و بررسی می‌کند، نقاط ضعف و قوت آن دو را باز می‌نماید و آن‌گاه می‌کوشد الگویی را مطرح کند که با جامعیت و قاطعیت بیشتری اسلوب تأویل را در محدوده امکانات نشانه‌شناختی تبیین کند. در ادامه به این مطلب می‌پردازیم که نقد اکو متوجه کدام ویژگی‌های این دو نوع معناشناسی می‌شود و در نهایت پیشنهاد وی در این باب، احیاناً، چه مزیتی بر آن دو دارد.

۳-۴-۱- نقد معناشناسی تفسیری^۳ و معناشناسی زایشی^۴

اکو پس از ترسیم خط سیر فکری معناشناسی تفسیری و زایشی، ویژگی خاص این دو نگرش را به صورت زیر خلاصه می‌کند:

معناشناسی		عنوان
تفسیری	زایشی	انواع
طیف نشان‌گرها	موضوع-محمول	موضوع بررسی
آحاد بنیادین معنا: معنابن‌ها	ساختار منطقی گزاره‌ها	سطح تحلیل

جدول شماره «۱»: انواع معناشناسی

1. sememe
2. isotopy
3. interpretive semantics
4. generative semantics

بر اساس جدول «۱»، سطح تحلیل در معناشناسی تفسیری یک عبارت نشانه‌شناختی است که محتوای قابل تجزیه و سازمان‌یافته‌ای را در بر دارد. تجمع این محتواها در نشانه از طریق انباشت معانی پایه یا بنیادین میسر می‌شود. برای مثال، در لفظ مستقلی مانند اسب می‌توان آحاد بنیادین معنایی را به این صورت سازمان‌دهی کرد:

[+ جاندار]؛ [- انسان]؛ [+ پستاندار]؛ [+ چهارپا] و [- اهلی]

اما پرسش این است که آیا این واحدهای معنایی پایه، که بر سازه‌های نهفته در نشانه هستند، تعداد محدودی دارند و آیا اساساً این قبیل مشخصه‌های ثابت می‌توانند به درستی تمایزهای لازم را در میان مفاهیم و نشانه‌ها تبیین کنند؟ معناشناسی تفسیری در راستای پاسخ به این قبیل پرسش‌ها است که می‌کوشد «بر اساس تعداد محدودی از مشخصه‌ها دامنه نامحدودی از مفاهیم و محتواها را مقوله‌بندی کند» (همان: ۱۷۶)، اما اکو معتقد است به دلایل زیر چنین تصویری فاقد اعتبار است:

الف- این مشخصه‌ها در عمل قابلیت تمایزگذاری بین نشانه‌ها، مفاهیم و محتواها را ندارند.

ب- نمی‌توان بر اساس نوعی التزام منطقی، روابط سلسله‌مراتبی حاکم بر این مشخصه‌ها را تبیین کرد.

ج- در نهایت، تحلیل تفسیری، این امکان را فراهم نمی‌آورد که بتوانیم مشخص کنیم یک نشانه مفروض به کدام بافت زبانی تعلق دارد (Eco, 1984b: 176).

از طرفی، در تحلیل زایشی معنا کوشیده می‌شود، در عوض بازنمایی آحاد منفرد نشانه شناختی، «ساختار منطقی گزاره‌ها» (همان: ۱۷۷) بررسی شود. این رویکرد را در نگرش معناشناسی زایشی امثال لیکاف^۱ و مک‌کاولی^۲ و دیگران می‌توان دید؛ اما اکو معتقد است این موضع نیز به دلایلی محل تردید است (نک. Eco, 1984b: 175-181).

به این ترتیب، اکو تأکید می‌کند که مؤلفه تفسیر در نشانه‌شناسی پرس، با «استلزامات معناشناسی زایشی و تفسیری سازگارتر است و تنها از چشم‌انداز پرس است که می‌توان بسیاری از معضلات نظریه ادبی را در باب تأویل حل کرد» (همان: ۱۷۶-۱۷۷).

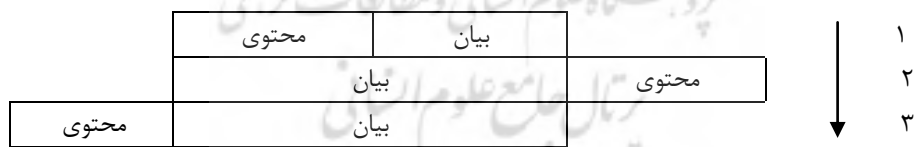
۳-۴-۲- نقد ایزوتوپی

گرماس^۳، زبان‌شناس شهیر مکتب پاریس، در پی دستیابی به «مجموعه‌ای از مقولات معنایی که خوانش روایت را تحت شعاع خود قرار می‌دهند» (وندنورپ، ۱۳۸۳: ۴۸) برای

1. George Lakoff (1941)
2. James David McCawley (1938-1999)
3. Algirdas Julien Greimas (1917-1992)

نخستین بار موضوع ایزوتوپی را مطرح کرد. ایزوتوپی اساساً «بر استمرار پایگانی و مقوله‌ای» استوار است (همان‌جا) به همین سبب، گرماس معتقد است با استفاده از ایزوتوپی و تحلیل نحوه تجمع آحاد معناشناختی در نشانه می‌توان به تبیین این واقعیت پرداخت که «هر پیام مشخصی همواره به عنوان یک کل معنایی فهمیده می‌شود» (همان‌جا). بدیهی است چنین تصویری درباره ایزوتوپی ارتباط مستقیمی با نحوه تلقی اکو در باب بنیان نشانه‌شناختی تأویل دارد و به همین دلیل نظر وی را به خود جلب کرده است؛ چرا که در تأویل نشانه‌شناختی نیز کوشش بر آن است تا قرائت‌های محتمل یک متن مفروض را بر اساس امکانات نشانه‌شناختی متن پیش‌بینی، تحلیل، اثبات یا رد کرد. با این همه، اکو معتقد است که «الگوی گرماس در نهایت منتهی به رشد بی‌رویه معانی ضمنی می‌شود؛ معانی‌ای که جز نوعی شباهت خانوادگی کم‌اهمیت، رابطه معنایی قابل ملاحظه‌ای با نشانه نخست ندارند» (Eco, 1994: 31). اکو با استفاده از الگوی یلمسلف درباره نشانه که به موجب آن هر نشانه به دو سطح محتوی و بیان تقسیم می‌شود، درباره نحوه عملکرد ایزوتوپی این‌گونه می‌گوید: راستیه^۱ و گرماس پذیرفته‌اند که ایزوتوپی ممکن است هم در سطح بیان و هم در سطح محتوی روی دهد؛ بر این اساس، ایزوتوپی نه تنها از طریق تکرار واحدهای معنایی در سطح محتوی بسط می‌یابد، بلکه از تکرار واحدهای زبان‌شناختی سطح بیان نیز حاصل می‌شود (Eco, 1984a: 192).

اکو معتقد است همان‌طور که «متن یک معنابن بسط‌یافته» (Eco, 1984b: 175) به شمار می‌رود، «هر معنابنی نیز یک متن در شرف تکوین تلقی می‌شود» (همان‌جا)؛ با وجود این، تأکید می‌کند که اگر قرار باشد یک معنابن در مسیر بسط نهایی خود منجر به تولید شبکه معنایی پیوسته‌ای - به نام متن - شود، چنین رویکردی باید به طور هم‌زمان از درون سطح بیان و سطح محتوی شروع به حرکت کند. بنابراین ادعای گرماس و راستیه مبنی بر استقلال سطح بیان فاقد اعتبار است. اکو در محدودیت‌های تأویل تأکید می‌کند که اگر قرار باشد سطح بیان به طور مستقل در بسط واحدهای معنایی دخیل باشد، با چنین الگویی روبه‌رو می‌شویم:



نمودار شماره «۲»: الگوی بسط نشانه

1. François Rastier (1945-)

بر اساس این الگو، اگر سطح بیان به طور مستقل در تداعی نشانه‌ای دیگر دخیل باشد، آن‌گاه «لذت سرگردانی»- به تعبیر اکو- (Eco, 1994: 31) به واسطه حرکت از نشانه‌ای به نشانه دیگر صرفاً بر اساس مشابهت‌هایی محتمل است که در سطح بیان پدیدار می‌شوند. این مشابهت‌ها عموماً نوعی مشابهت صوری یا آوایی هستند و لذتی که از بسط آن‌ها ناشی می‌شود هدفی جز خود دنبال نمی‌کند. تفسیرگر از تداعی‌ای به تداعی دیگری حرکت می‌کند و بنابراین نه تنها هیچ محدودیتی در تأویل متن لحاظ نمی‌شود، بلکه اساساً هر نوع تأویلی در این راستا مقبول و پذیرفتنی جلوه می‌کند. اما اکو با پیش‌نهاد الگوی زیر می‌کوشد تأویل را در سطح محتوی مهار کند.

بیان	محتوی		۱
	بیان	محتوی	۲
		بیان	۳

نمودار شماره «۳»: الگوی بسط نشانه

بر اساس الگوی اکو برای اینکه نشانه‌ای موجب احیای نشانه دیگر شود، سطح بیان و سطح محتوی باید به طور هم‌زمان فعال شوند، به همین سبب نمی‌توان صرفاً به خاطر وجود شباهت آوایی یا صوری در نشانه‌ها قایل به بسط معنای ایزوتوپی در گستره متن شد؛ یعنی گستره متن تنها در صورتی محصول بسط معنابن واحدی تلقی می‌شود که نقش نشانه‌ای در هر سطح فعال بماند. نقش نشانه‌ای واحدی است که به طور هم‌زمان «حاوی صورت محتوایی و صورت بیانی است و به موجب نوعی به هم‌پیوستگی تحقق یافته است» (سجودی، ۱۳۸۷: ۴۰).

۳-۵- نشانه‌شناسی و گشودگی اثر

یکی از آثار بدیع اکو اثر گشوده نام دارد که اکو نگارش آن را در سال ۱۹۵۸ به پایان و در ۱۹۶۲ به چاپ رساند. آن‌چه برای نخستین‌بار در این رساله مطرح شد، همواره از دغدغه‌های بنیادین وی به شمار می‌رفت؛ موضوعی که بعدها در ساختار غایب (۱۹۶۸) مجدداً به بحث و بررسی گذاشته شد. اکو در اثر گشوده نخست تأکید می‌کند که «گشودگی ویژگی عام تمام آثار به شمار می‌رود» (Eco, 1989: 24)، اما منظور وی از بحث گشودگی آن دسته از گشودگی‌های هدفمند یا هنرمندانه‌ای است که بر اساس ساختار اثر در مسیر خاصی حرکت می‌کنند و اساساً قابل بررسی و پیش‌بینی هستند. به این ترتیب، گشودگی

هدفمند یا هنرمندانه «ارتباطی به ذات اُبژه زیباشناختی ندارد، بلکه اساساً متأثر از نحوه ترکیب عناصر است» (همان: ۳۹).

اکو با طرح این موضوع می‌کوشد تا به تبیین این پرسش بپردازد که اثر هنری با چه سازوکارهایی گشودگی را متجلی می‌کند؛ یعنی به لحاظ ساختاری این امر چگونه روی می‌دهد؟ بنابراین، در پی پاسخ به این پرسش باید بتوان معین کرد که «ساختار، سطوح متفاوت گشودگی را به چه میزان تبیین می‌کند» (Eco, 1989: 24). می‌توان گفت رویکرد اکو به موضوع تأویل مبتنی بر استقرار بوطیقایی نشانه‌شناختی است؛ بوطیقایی که بر اساس قواعدی عام تنظیم شده است. در نتیجه، بر اساس این قواعد و معیارها می‌توان نحوه جریان یافتن تأویل را در بستر نشانه‌های حاضر در متن و روابط ساختاری آن‌ها پیش‌بینی و تحلیل کرد. به همین دلیل است که اکو در نهایت تأویل را صرفاً به دامنه اختیارات و انتظارات خواننده محدود نمی‌کند و در واقع معتقد است آن دسته از تأویل‌هایی که بر اساس افق انتظارات خواننده سامان می‌یابند در حوزه تأویل^۵ به معنای علمی آن - قرار نمی‌گیرند.

۳-۵-۱- ماهیت نشانه‌شناختی گشودگی

اکو در آغاز حرکت فکری خود معتقد است که متن گشوده از این حیث گشوده است که «خواننده با متن درگیر می‌شود و آن را به نحوی خاص سازمان می‌دهد» (کاپوزی و والس، ۱۳۸۳: ۲۷۵)، اما در ادامه روند فکری خود تأکید می‌کند که گشودگی اثر مستقیماً ارتباطی با توانش خواننده ندارد و بنابراین «نمی‌توان متن را به سخنی واداشت که از آن سخن نمی‌گوید» (همان: ۲۷۶). به همین دلیل است که اکو در پی دستیابی به قواعد تنظیمی تأویل مبتنی بر نشانه‌شناسی حرکت می‌کند و مدام تأکید می‌کند که اثر نظامی از نشانه‌هاست؛ نظامی که «مناسبات درونی مابین نشانه‌های آن، امکان تأویل‌های بی‌شمار را فراهم می‌آورد» (احمدی، ۱۳۸۲: ۳۵۳). چنین رویکردی به موضوع مهمی چون تأویل، موجب می‌شود که اکو در تقابل با روش‌شناسی کروچه و امثال وی، به سوی نوعی ساختارگرایی هرمنوتیک قدم بردارد. چراکه در این رویکرد از سویی با قابلیت‌های متن و امکانات نشانه‌شناختی آن روبه‌رو هستیم که به واسطه آن، متن -حتی در غیاب سوژه آگاه- برساخته از مجموعه‌ای مناسبات و روابط ساختاری بین مؤلفه‌ها است که موجب شکل‌گیری معنا می‌شوند. از سویی دیگر کشف، بازسازی و آفرینش معناهای محتمل علاوه بر وجود این قبیل مناسبات، مستلزم حضور سوژه‌ای است که دست به گزینش فعال و هوشمندانه عناصر می‌زند و به طور مستمر تأویل‌هایی نو می‌آفریند. در این چارچوب است که اکو به دریافتی

ضد‌پدیدارشناختی نزدیک می‌شود که به موجب آن مناسبات بین اشیاء از حضور خود پدیدارها مهم‌تر جلوه می‌کند.

به این ترتیب، اکو به منظور تبیین این چارچوب نظری، نخست در باب نحوه ورود به تأویل این نکته را پیش می‌کشد که «ابهام هدفمند در یک نشانه مفروض و ارزش ارجاعی آن هر دو به یک میزان در گسترش تأویل دخیل هستند» (Eco, 1989: 36). بنابراین در بررسی بنیان‌های نشانه‌شناختی تأویل باید به خاطر داشت که زبان شعر، یا زبان ادبی، به طور هم‌زمان از این دو ساحت؛ یعنی سویه ارجاعی و سویه عاطفی نشانه، بهره می‌گیرد. پس در تحلیل نشانه‌شناختی اثر امکان آن وجود ندارد که یک نشانه مفروض را از هاله القایی یا عاطفی آن تفکیک کرد و آن را به طور مستقل از چشم‌انداز معانی صریح ارجاعی مطالعه کرد. در واقع، از آنجایی که اثر هنری، به طور هم‌زمان «کاربرد عاطفی ارجاع و کارکرد ارجاعی عاطفه» (همان‌جا) را با یکدیگر در می‌آمیزد، تأویل‌هایی که فارغ از این موضوع؛ یعنی تعامل وجه القایی و وجه ارجاعی نشانه، سامان یافته باشند از چشم‌انداز اکو فاقد اعتبار هستند.

۳-۵-۲- پای‌بندی به اصل ارتباط در تأویل

اکو معتقد است «هر اثر هنری در عین حالی که شکلی کمال یافته و بسته است، دست‌کم بدان روی که می‌توان آن را به شکل‌های مختلفی تعبیر کرد، شکلی گشوده به شمار می‌آید» (تادیه، ۱۳۷۸: ۲۴۵). آنچه مهم می‌نماید طرح این موضوع است که قابلیت‌های بالقوه خواننده در بسط دامنه تأویل فارغ از امکانات و مناسبات درونی متن - تا چه میزان مقبول است و آیا می‌توان چنین رویکردی را تحت عنوان تأویل بررسی کرد؟

اکو در پاسخ به این پرسش‌ها صریحاً موضع خاص خود را بیان می‌کند. در واقع، اکو با تأمل در جایگاه و اهمیت متن و خواننده در تأویل اذعان می‌دارد که «گشودگی اثر به هیچ‌وجه در اختیار سوژه یا خواننده نیست» (Eco, 1989: 39)، و «گشودگی ذاتی اثر نیز محسوب نمی‌شود» (همان‌جا). در واقع، از آنجایی که سوژه ممکن است، بنا به میزان انتظارات خاص خود، حداقل یا حداکثر گشودگی را در خوانش اثر تجربه کند، ماهیت ذهنی این رویکرد چندان به مذاق اکو خوش نمی‌آید، چراکه او معتقد است «گشودگی در روابط شناختی اثر نهفته است» (همان‌جا). بنابراین در جریان خوانش، این متن است که طبق مقاصد زیباشناختی خاص و سازمان‌یافته خواننده را به مسیرهای مشخصی هدایت می‌کند و به این صورت دامنه‌هایی متفاوتی از گشودگی را خلق، هدایت و میسر می‌سازد. در نتیجه،

همان‌طور که اکو در ساختار غایب تأکید می‌کند، «اثر^۱ به مثابه یک نظام نشانه‌ای - به هر شکلی تأویل شود، در نهایت نباید اصل ارتباط را زیر پا بگذارد» (احمدی، ۱۳۸۲: ۳۶۳)؛ چراکه غفلت از اصل ارتباط مستلزم تأویل ناموجه یا سوژه‌محور است، تأویلی که بر اساس بوطیقای مشخصی سامان نیافته است و به همین سبب در حوزه این بحث نمی‌گنجد.

البته اکو می‌پذیرد که تجارب شخصی خواننده و انتظارات خاص وی ممکن است باعث شکل‌گیری خوانشی از اثر شود که اساساً با تجارب خواننده سازگار باشد. اما گفتیم که این نوع برخورد با متن به هیچ وجه در حوزه تأویل - به معنایی که اکو در نظر دارد - قرار نمی‌گیرد. وی این شکل از قرائت متن را در ساحت جداگانه‌ای تحت عنوان «کاربرد» می‌گنجانند.

۳-۵-۳- تأویل یا کاربرد^۱

گفتیم که در اثر گشوده به جای آنکه با «محصول نهایی تلاش‌های مؤلف» سروکار داشته باشیم، با مجموعه‌ای از برهم‌کنش‌های محرک-پاسخ روبه‌رو هستیم که «کاملاً به ظرفیت خاص مخاطب برای دریافت حسی اثر وابسته است» (Eco, 1989: 3). اما اینکه خواننده تا چه میزان می‌تواند با اتکاء به مداخله فعال و گزینش آگاهانه تأویل را پیش‌بردد موضوع مهمی است که اکو نخست با تفکیک تأویل از کاربرد بدان پاسخ می‌دهد.

بر اساس این تفکیک «متن محل تلاقی و آمیزش تأویل و کاربرد است» (Eco, 1992a: 71) و بنابراین قابلیت آن را دارد که توسط خواننده به صورت دلخواهی، ذهنی و اثبات‌ناپذیر تأویل شود. چنین تأویلی از نظر اکو نوعی کاربرد شخصی و انحصارطلبانه است و بهتر است آن را ذیل اصطلاح کاربرد بررسی کنیم. وقتی خواننده متن را در «چارچوب فرهنگی متفاوتی از شاعر» (همان: ۶۸) به کار می‌گیرد و معانی متفاوتی از متن بیرون می‌کشد، متن را در زمینه‌ای تأویل کرده است که به طور کلی با آن بیگانه است. به همین دلیل، با اینکه چنین قرائتی از متن، همواره به مثابه قرائتی سوژه‌محور محتمل است، اما به خاطر اینکه نمی‌توان آن را به عنوان الگویی عام و فراگیر تبیین کرد، یا دست‌کم به این قایل شد که این تأویل «رویدادی عمومی» (Bianchi, 2009: 27) محسوب می‌شود؛ پس در نهایت باید پذیرفت که چنین تأویلی نتیجه واکنشی شخصی و انفرادی به متن است که بر

1. use

بوطیقای عام استوار نیست و از آن جایی که جامعه تفسیرگر بر سر آن اجماع^۱ ضمنی- ندارند از دایره بحث‌هایی که به تأویل و حدود و ثغور آن می‌پردازند خارج است. باید توجه داشت که تأویل زمانی یک امر عمومی محسوب می‌شود که بتوان آن را بر اساس بوطیقای عام به نحوی تبیین کرد که گویی جامعه تفسیرگر در عین آزادی به ناچار به سوی آن کشیده می‌شود. بدیهی است آزادی در تأویل متعلق به خواننده است، اما ناگزیر بودن تأویل به امکانات نشانه‌شناختی متن منوط است. بنابراین تصمیم به پیش‌بردن یا متوقف کردن فراشد تأویل به هیچ وجه مطلقاً در اختیار سوژه نیست و امکانات متن است که تأویل را هدایت می‌کند. در نتیجه، اگرچه نتوان در جریان تأویل به یک تأویل نهایی و عینی قایل شد، می‌توان به نوعی «تأویل بیناذهنی مطلوب» (Eco, 1994: 40) قایل شد که فراتر از یک امر شخصی و انحصاری است و با کاربرد دلخواهی متن در زمینه متفاوت فرهنگی کلاً بیگانه است. اکو در طرح این موضوع به شدت متأثر از الگوی نشانه‌شناسی پرس است.

۳-۵-۳-۱- «چیزی بیشتر» در برابر «چیزی دیگر»^۱

تأمل در الگوی نشانه‌شناسی پرس این نکته را به اکو آموخت که در فرایند معناپردازی «تفسیر همواره به سوی چیزی بیشتر» جهت‌گیری کند؛ یعنی به جای اینکه تفسیر هم‌ارز با مدلولی ثابت و ایستا باشد، خود به مثابه نشانه‌ای دیگر وارد چرخه معناپردازی می‌شود و این فرایند به شکل نامحدود ادامه پیدا می‌کند. بدیهی است چنین سازوکاری موجب بسط معانی از طریق تداعی‌های مرتبط با تفسیر است؛ سازوکاری که موجب می‌شود هاله‌های از مفاهیم، ایده‌ها یا تصورات پیرامون مدلول شکل بگیرد و بنابراین ارزش القایی و ضمنی نشانه را تحت الشعاع قرار دهد.

ظاهراً ایده تفسیر به مثابه الگویی که قابلیت توجیه مدلول سیال و پویا را دارد نظر دریدا را نیز به خود جلب کرده است، اما دریدا در تحلیل نظری خود، به زعم اکو، دچار خطا شده است. به عقیده دریدا «تفسیر اساساً به سوی چیزی دیگر» جهت‌گیری می‌کند (Bianchi, 2009: 25-26). اکو تأکید می‌کند بسط الگوی پرس در حوزه تأویل به معنای آن است که در خوانش اثر با مجموعه‌ای از برداشت‌ها، مفاهیم و تصورات روبه‌رو می‌شویم که اگرچه به قصد نویسنده ارتباطی ندارند، اما همگی متکی بر تداعی‌های معقولی هستند که تفسیر به

1. something more vs. something else

مثابه چیزی بیشتر در اختیار خواننده قرار می‌دهد. بنابراین در خوانش متن قرار نیست که خواننده به هر صورت محتمل دست به تأویل بزند، بلکه باید بکوشد «وضعیت نظام نشانه‌های» (Eco, 1992a: 68) اثر را به درستی دریابد و از طریق این نظام به درک گنجینه فرهنگی و اجتماعی اثر نزدیک شود که این امکان را برای خواننده فراهم می‌آورد در زمینه‌ای هماهنگ با زمینه اثر دست به تأویل بزند.

بر خلاف الگوی اکو، کاربست الگوی دریدا^۱ به تعبیر اکو- منتهی به رشد بدخیم^۱ تأویل می‌شود، چراکه مجموعه برداشت‌ها، مفاهیم یا تصوراتی که در الگوی دریدا سر بر می‌آورند، همگی از درون آن چیز دیگر پدیدار می‌شوند. همان‌طور که گفتیم این «چیز دیگر» از امکانات نشانه‌شناختی متن به وجود نمی‌آیند و شدیداً به انتظارات خواننده و تجربیات شخصی وی وابسته‌اند. بنابراین اکو تأکید می‌کند که ساختارشکنی دریدا «شکل افراطی نقد خواننده‌محور» (Culler, 1992: 120) است؛ گویی ساختارشکنی مدعی است هر خوانشی که خواننده از متن به دست می‌دهد خوانشی موجه محسوب می‌شود، به همین سبب اکو چنین نگرشی را مسبب بروز خطاهای بزرگی در نظریه ادبی معاصر به شمار می‌آورد.

لازم به ذکر است که جاناتان کالر، منتقد ساختارگرا، ایرادهای قابل تأملی به این نگرش اکو وارد می‌داند. کالر می‌داند که «تعبیر اکو درباره ساختارشکنی ناشی از دغدغه او نسبت به محدودیت‌های متن است» (همان‌جا)، اما ضمن فهم رویکرد اکو به تأویل اذعان می‌کند که بر خلاف تصور اکو «ساختارشکنی به هیچ‌وجه خواننده محور نیست» (همان‌جا) و به همین سبب وقتی می‌گوییم در فرایند معناپردازی محدودیتی وجود ندارد و خواننده آزاد است هر معنایی را بیافریند، این گفته بدین معناست که «سازوکارهای نشانه‌شناختی به صورت تکرارپذیر عمل می‌کنند و به این دلیل حدود و ثغور آن را نمی‌توان پیشاپیش تعیین کرد» (همان: ۱۲۱). اکو با آنکه در پی شناسایی موازینی است که بر اساس آن بتواند دامنه تأویل را بر اساس امکانات نشانه‌شناختی پیش‌بینی کند، به این نکته نیز اشعار دارد که برخی از الفاظ متن ممکن است برخی تداعی‌ها را برانگیزند که به هیچ‌وجه نویسنده آن‌ها را به طور هدفمندانه یا هنرمندانه در اثر تعبیه نکرده است، این قبیل تداعی‌ها، به همین منوال، ممکن است به تأویل‌هایی ختم شود که خارج از حیطه تصور نویسنده تجربی باشد؛ «این تداعی‌ها تنها در صورتی که در حیطه امکانات متن معنادار باشند قابل تأمل هستند» (Eco, 1992a: 81) و آن‌ها را می‌توان به مثابه تأویل‌هایی محتمل، نقد و بررسی کرد. از

1. neoplasm

مجموع آرای اکو این گونه بر می آید که چنانچه خواننده به خودی خود و فارغ از امکانات بالقوه متن در جریان تأویل متن قرار بگیرد، ما با نوعی فراتأویل روبه‌رو می‌شویم که به لحاظ علمی فاقد اعتبار است؛ گویی همین رویکرد است که او را شدیداً از ساختارشکنانی چون دریدا متمایز کرده است.

۴- نتیجه‌گیری

با بررسی آرای اکو در باب بنیان‌های نشانه‌شناختی تأویل مشخص می‌شود که متن از چشم‌انداز وی به مثابه بافتی تلقی می‌شود که در آن نشانه‌های متعددی تنیده شده است؛ بنابراین در جهان متن، برخورد این نشانه‌ها با یکدیگر موجب پدیدآمدن نظامی گشوده و تأویل‌پذیر می‌شود. همچنین آن چه موجب تأویل‌پذیری اثر می‌شود، تعامل خواننده با متن و درگیری آگاهانه و هوشمندانه وی با امکانات نشانه‌شناختی متن است. اکو در راستای اثبات چگونگی این فراشد، نخست، به عنوان یک ساختارگرا می‌کوشد با استخدام الگوی یلمسلف به تبیین این نکته بپردازد که بسط دامنه معانی محتمل در یک نشانه تنها در صورتی توجیه‌پذیر و علمی است که سطح محتوی و بیان به طور هم‌زمان در انگیزش معانی دخیل باشند و انتساب این فراشد به سطح بیان، چنانکه گرماس و راستیه به آن قایل شده‌اند، موجب رویارویی با تداعی‌هایی خواهد شد که اساساً ارتباطی موثق با نشانه نخست ندارند. بنابراین در تأویل‌هایی که بر این قبیل تداعی‌ها استوارند از اصل ارتباط عدول می‌شود. اکو در ادامه فعالیت‌های فکری خود با روی آوردن به نشانه‌شناسی پرس و توجه خاص به مؤلفه تفسیر، به «معناپردازی نامحدود» در فرایند نشانگی قایل می‌شود؛ و بر اساس این اصل می‌کوشد وجه تفسیری نشانه را به عنوان رویکردی خاص در تبیین تأویل به کار برد. همان‌طور که پرس معتقد است که هر تفسیری می‌تواند به عنوان نشانه‌ای دیگر در مرتبه بعد وارد چرخه نشانگی شود، اکو نیز با بسط منطقی این حکم به حوزه متن، به نوعی «تأویل‌پذیری نامحدود» قایل می‌شود. البته بر اساس این نگرش، اگرچه ممکن است به تأویل‌های بی‌شماری در خوانش متن قایل شد، اما آنچه موجب می‌شود اکو از تأویل افراطی فاصله بگیرد، این تلقی بنیادی اوست که تأویل از دیالکتیک خواننده با متن شکل می‌گیرد و خواننده در حین خواندن متن، در عین آزادی، باید به امکانات نشانه‌شناختی متن وفادار بماند؛ در غیر این صورت تأویل وی نمونه‌ای از تأویل ناموجه به شمار می‌رود که بیشتر متوجه «کاربرد» است تا «تأویل». اکو به این نتیجه می‌رسد که گفتمان غالب بر متن

موجب پدید آمدن نوعی انسجام در متن می‌شود؛ این انسجام به‌خودی‌خود دامنه تأویل‌هایی که با زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی متن بیگانه‌اند، تقلیل می‌دهد.

پی‌نوشت

۱- البته ریچارد رورتی که از نمایندگان پراگماتیسم به شمار می‌آید معتقد است اکو به تمام لوازم و عواقب پراگماتیسم متعهد نیست. رورتی روی این نکته انگشت می‌گذارد که اکو به رغم آن‌که در رمان آونگ فوکو روحیه ضد ماهیت‌باورانه‌ای از خود به نمایش گذاشته در برخی تحلیل‌های آتی یا حتی هم‌زمان با این اثر از اصول پراگماتیسم عدول کرده است. در واقع به زعم رورتی وقتی اکو کاربرد را از تأویل متمایز می‌کند و نتیجه می‌گیرد که کاربرد نتیجه واکنشی شخصی و انفرادی به متن است اما تأویل منوط به وجود بوطیقایی عام در فهم متن است، در این راه به تلقی هرش در باب معنی و دلالت نزدیک می‌شود (رورتی، ۱۳۸۵: ۱۵۲). البته خاستگاه نظری این تفکیک را می‌توان در اندیشه ارسطو در باب جوهر باز جست؛ اندیشه‌ای که به موجب آن واقعاً چیزی به نام جوهر، به صورت درونی، وجود دارد که نقطه مقابل چیزی منحصراً ظاهری، غرضی یا نسبی است (همان: ۱۶۰). به همین سبب، رورتی که به تمایز بین کاربرد و تأویل قایل نیست تأکید می‌کند که این تفکیک را باید کنار گذاشت، زیرا این عقیده‌ای نیست که پراگماتیست‌ها بخواهند ترویج دهند (همان: ۱۶۴). برای بحث مستوفی در این‌باره نک. رورتی، ۱۳۸۵: ۱۴۸-۱۶۵ / Rorty, 1992: 89-108.

۲- یکی از مؤلفه‌های بنیادی در الگوی سه‌وجهی پرس عنصر «تفسیر» است که به هیچ وجه نباید آن را با سوژه انسانی که «عمل تفسیر» را انجام می‌دهد اشتباه گرفت. عنصر تفسیر، در واقع در رأس مثلث نشانه‌شناختی پرس قرار می‌گیرد و اساساً بیانگر ایده‌ای است که به واسطه نشانه در ذهن سوژه برانگیخته می‌شود. بر این اساس، اگرچه وجود سوژه انسانی در عمل تفسیر الزامی است، اما مفهومی که پرس از این اصطلاح اراده می‌کند مستقیماً به تفسیرگر مربوط نیست، بلکه به تفسیری مربوط است که در ذهن شکل می‌گیرد. به این ترتیب تفسیر، ماهیتی معرفتی دارد و محصول تداعی‌هایی است که موجب شکل‌گیری تفسیر، به مثابه نشانه‌ای بسط‌یافته‌تر، در ساحت اندیشه می‌شوند. اکو با اتخاذ دیدگاه پرس در اثر معروف خود، یعنی نقش خواننده فصلی را به این پرسش اختصاص می‌دهد که چگونه در نشانه‌شناسی پرس معناپردازی نامتناهی به‌گشودگی متن منتهی می‌شود (نک: Eco, 1984b: 175-200).

۳- ریزوم اصطلاحی است که ژیل دلوز فیلسوف فرانسوی از زیست‌شناسی وارد فلسفه کرد. ژیل دلوز تفکر ریزومی را در برابر تفکر درختی مطرح می‌کند و معتقد است این دو یکسره

با یک‌دیگر متفاوت‌اند. تفکر ریزومی، فضاها و ارتباطات افقی و چندگانه و همه‌جانبه را تداعی می‌کند، اما تفکر درختی با ارتباطات خطی و عمودی سر و کار دارد. اکو زمانی که در پی تبیین معناشناسی دانش‌نامه‌ای به مثابه لایبرنت است به مبحث ریزوم می‌پردازد. در واقع به زعم او، سه نوع لایبرنت وجود دارد: ساده، ماز شکل و شبکه‌ای. اکو تأکید می‌کند که آن‌چه دلوز و گواتاری (۱۹۷۶) تحت عنوان ریزوم مطرح می‌کنند معادل لایبرنت شبکه‌ای است. او معتقد است جهان معناپردازی یا به طور کلی جهان فرهنگ بشری را باید به مثابه نوعی لایبرنت شبکه‌ای به شمار آورد که در آن با شبکه‌های تفسیری نامتناهی‌ای روبه‌رو می‌شویم که مشتمل بر حقایق، خطاها، تصورات و افسانه‌ها است (نک: Eco, 1984a: 80-84).

۴- منظور اکو از گنجینه اجتماعی، یک زبان مفروض به مثابه مجموعه‌ای از قواعد دستوری است که دربردارنده تمامی قراردادهای فرهنگی‌ای می‌شود که آن زبان تولید کرده است، این زبان مفروض، هم‌چنین، تمامی تأویل‌هایی را شامل می‌شود که متن پیش از این موجب شکل‌گیری آن‌ها شده و اینک به مثابه امری حاضر در جریان خوانش متن حضور دارند.

۵- در ارجاع به مجموعه آثار پرس قاعده بر این است:

Peirce, Publication year, Book number. Citation number

منابع

- احمدی، ب. ۱۳۸۲. *ساختار و تأویل متن*، تهران: نشر مرکز.
- اکو، ا. ۱۳۸۷. *نشانه‌شناسی*، ترجمه ا. پیروز، تهران: نشر ثالث.
- تادیه، ژ. ا. ۱۳۷۸. *نقد ادبی در قرن بیستم*، ترجمه م. نونهالی، تهران: نشر نیلوفر.
- خدایی، ن. ۱۳۸۸. «نقدی بر نظریه‌های هرمنوتیک ادبی». *پژوهش ادبیات معاصر جهان*، (۲۵): ۴۹-۶۴.
- دهباشی، ش. ۱۳۸۵. «کتاب‌شناسی اومبرتو اکو به زبان فارسی». *بخارا*، (۵۲): ۵۴۱-۵۴۲.
- رحیمی، ف. ۱۳۹۰. «جایگاه متن، مولف و خواننده از دیدگاه امبرتو اکو». *ادب پژوهی*، ۵ (۱۸): ۱۲۵-۱۴۳.
- رورتی، ر. ۱۳۸۵. «دیدگاه امبرتو اکو درباره تأویل». ترجمه ع. ح. آذرنگ و ن. نادری. *بخارا*، (۲۵): ۱۴۸-۱۶۵.
- سجودی، ف. ۱۳۸۷. *نشانه‌شناسی کاربردی*، تهران: نشر علم.
- سلدن، ر. ویدوسون، پ. ۱۳۸۴. *راهنمای نظریه ادبی معاصر*، ترجمه ع. مخیر. تهران: طرح نو.
- ضیمران، م. ۱۳۸۵. «اومبرتو اکو و نشانه‌شناسی». *بخارا*، (۲۵): ۲۱۷-۲۲۶.

- کاپوزی، ر. و ک. والس. ۱۳۸۳. «متن بسته/متن گشوده». *دانش‌نامه نظریه ادبی معاصر*، ا.ر. مکاریک. ترجمه م. مهاجر و م. نبوی. تهران: نشر آگه.
- وندندورپ، ک. ۱۳۸۳. «ایزوتوپی». *دانش‌نامه نظریه ادبی معاصر*، ا.ر. مکاریک. ترجمه م. مهاجر و م. نبوی. تهران: نشر آگه.
- Bianchi, C & Gieri, M. 2009. "Eco's Semiotic Theory", cited in *New Essays on Umberto Eco*. Cambridge. Cambridge University Press: 17-33.
- Culler, J. 1992. "In Defense of Over-interpretation" cited in *Interpretation and Over-interpretation*. ed. S.Collini. Cambridge: Cambridge University Press: 109-123.
- Eco, U. 1976. *A Theory of Semiotics*. Bloomington: Indiana University Press.
- _____. 1984a. *Semiotics and the Philosophy of Language*. Bloomington: Indiana University Press.
- _____. 1984 b. *The Role of the Reader: Explorations in the Semiotics of Texts*. Bloomington: Indiana University Press.
- _____. 1989. *The Open Work*. translated by A.Cancogni. with an introduction by D.Robey. Cambridge & Massachusetts: Harvard University Press.
- _____. 1992a. "Between Author and Text". cited in *Interpretation and Over-interpretation*. edited by S.Collini. Cambridge. England: Cambridge University Press: 67-88.
- _____. 1992b. "Over-interpreting Text", cited in *Interpretation and Over-interpretation*, ed. Stefan Collini, Cambridge: Cambridge University Press: 45-66.
- _____. 1992c. "Interpretation and History" cited in *Interpretation and Over-interpretation*. ed. Stefan Collini. Cambridge: Cambridge University Press: 23-43.
- _____. 1994. *The Limits of Interpretation*. Bloomington: Indiana University Press.
- _____. 2014. *From the Tree to the Labyrinth: Historical Studies on the Sign and Interpretation*, translated by Anthony Oldcorn. Cambridge. Massachusetts and London: Harvard University Press.
- Peirce, C.S. 1931-1958. *Collected Papers of Charles Sanders Peirce*. Volumes I-VI, ed. by Charles Hartshorne and Paul Weiss. 1931-1935. Volumes VII-VIII, ed. by Arthur W. Burks, 1958. Cambridge, Mass: Harvard UP.
- Rorty, R. 1992. "The Pragmatist's Progress", cited in *Interpretation and Over-interpretation*, ed. Stefan Collini, Cambridge: Cambridge University Press: 89-108.